



مولانا « مثنوی معنوی » دفتر اول «

بخش ۸ - دریافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

۱	بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد	شاه را زان شمه‌ای آگاه کرد
۲	گفت تدبیر آن بود کان مرد را	حاضر آریم از پی این درد را
۳	مرد زرگر را بخوان زان شهر دور	با زر و خلعت بده او را غرور

بخش ۹ - فرستادن پادشاه رسولان به سمرقند به آوردن زرگر

۱	شه فرستاد آن طرف یک دو رسول	حاذقان و کافیان بس عدول
۲	تا سمرقند آمدند آن دو امیر	پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر
۳	کای لطیف استاد کامل معرفت	فاش اندر شهرها از تو صفت
۴	نک فلان شه از برای زرگری	اختیارت کرد زیرا مهتری
۵	اینک این خلعت بگیر و زر و سیم	چون بیای خاص باشی و ندیم
۶	مرد مال و خلعت بسیار دید	غره شد از شهر و فرزندان بُرید.
۷	اندر آمد شادمان در راه مرد	بی خبر کان شاه قصد جانش کرد
۸	اسپ تازی برنشست و شاد تاخت	خونبهای خویش را خلعت شناخت
۹	ای شده اندر سفر با صد رضا	خود به پای خویش تا سوء القضا
۱۰	در خیالش ملک و عزّ و مهتری	گفت عزرائیل رو آری بری
۱۱	چون رسید از راه آن مرد غریب	اندر آوردش به پیش شه طبیب
۱۲	سوی شاهنشاه بُردندش به ناز	تا بسوزد بر سر شمع طراز
۱۳	شاه دید او را بسی تعظیم کرد	مخزن زر را بدو تسلیم کرد
۱۴	پس حکیمش گفت کای سلطان مه	آن کنیزک را بدین خواجه بده
۱۵	تا کنیزک در وصالش خوش شود	آب وصلش دفع آن آتش شود
۱۶	شه بدو بخشید آن مه روی را	جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را
۱۷	مدّت شش ماه می راندند کام	تا به صحت آمد آن دختر تمام
۱۸	بعد از آن از بهر او شربت بساخت	تا بخورد و پیش دختر می گداخت
۱۹	چون ز رنجوری جمال او نماند	جان دختر در وبال او نماند
۲۰	چونک زشت و ناخوش و رُخزرد شد	اندک اندک در دل او سرد شد

عشق نبود عاقبت ننگی بود	عشق‌هایی کز پی رنگی بود	۲۱
تا نرفتی بر وی آن بد داوری	کاش کان هم ننگ بودی یکسری	۲۲
دشمن جانِ وی آمد روی او	خون دوید از چشمِ همچون جوی او	۲۳
ای بسی شه را بکشته قَرّ او	دشمن طاووس آمد پَرّ او	۲۴
ریخت این صیّاد خون صافِ من	گفت: من آن آهوم کز نافِ من	۲۵
سر بُریدندش برای پوستین	ای من آن روباهِ صحرا کز کمین	۲۶
ریخت خونم از برای استخوان	ای من آن پیلی که زخم پیلان	۲۷
می‌نداند که نخسپد خون من	آنکه گُشتستم پی مادون من	۲۸
خون چون من کس، چنین ضایع کیست	بر منست امروز و فردا بر ویست	۲۹
باز گردد سوی او آن سایه باز	گرچه دیوار افکند سایهٔ دراز	۳۰
سوی ما آید نداها را صدا	این جهان کوهست و فعل ما ندا	۳۱
آن کنیزک شد ز عشق و رنج پاک	این بگفت و رفت در دم زیر خاک	۳۲
زانک مُرده سوی ما آینده نیست	زانکِ عشق مردگان پاینده نیست	۳۳
هر دمی باشد ز غُنچه تازه‌تر	عشقی زنده در روان و در بصر	۳۴
کز شراب جان‌فزایت ساقیست	عشقی آن زنده‌گزین کو باقیست	۳۵
یافتند از عشقِ او کار و کیا	عشق آن بگزین که جملهٔ انبیا	۳۶
با کریمان کارها دشوار نیست	تو مگو ما را بدان شه بار نیست	۳۷

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مسدس محذوف یا وزن مثنوی)



خانقاه خاکسار جلالی مطهری
Khaksar Khanqah

تنظیم و ارائه: وبسایت خانقاه خاکسار مطهره

منابع:

۱- [وبسایت گنجور:](#)

۲- [مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و](#)

[پیشگفتار عبدالکریم سروش](#)

۳- [وبسایت واژه یاب:](#)

لغتنامه و شرح:

* سُوءُ الْقَضَا: سرنوشت شوم، آخر و عاقبت ناگوار	* عُدُول: میل کردن از کسی و برگشتن.
* خِلْعَت: انعام، تشریف، جامه بخششی، جایزه، هدیه.	* طِرَاز: زینت، نقش و نگار، ردیف، طبقه، مرتبه، گونه، نوع.
*	
*	